



17 اکتبر 2016 - 26 میزان 1395

رنگین دادفر سپنتا  
وزیر خارجه پیشین افغانستان  
از صفحه افغانستان بی بی سی

## نیازمندی‌های امنیتی نظم نوین جهانی

پنجمین کنفرانس گفت و گوهای امنیتی هرات روز جمعه گذشته (۲۳ میزان) با حضور مقامات و کارشناسان ۱۵ کشور و سازمان بین‌المللی برگزار شد. رنگین دادفر سپنتا، مشاور پیشین شورای امنیت ملی و وزیر خارجه سابق افغانستان، از جمله سخنرانان این نشست بود. او در این سخنرانی که متن آن در صفحه ناظران می‌گوبند منتشر می‌شود با تحلیل شرایط جهانی پس از فروپاشی شوروی و دوران یکه تازی آمریکا، از جمله دلایل درگیری‌ها و ناامنی‌ها در خاورمیانه را ایجاد مناطق آشوب زده پس از فروپاشی دولت‌های مرکزی به دلیل مداخله‌های نظامی کشورهای غربی دانست. به نظر او با بنیادگرایان مذهبی با ورود به این مناطق به



داکتر رنگین دادفر سپنتا

جنگ‌هایی نامتقارن و فرسایشی دست زده اند که چکیده اش در گفته یک فرمانده طالبان به یک خبرنگار خارجی آمده است: شما غربی‌ها ساعت را در اختیار دارید و ما زمان را. با پایان جنگ سرد، نظام دو قطبی جهانی در هم شکست؛ اما امیدواری‌ها برای برقراری یک نظام

دموکراتیک بین‌المللی به واقعیت نپیوست. در نظام جهانی پس از جنگ جهانی دوم، دو نیروی مسلط بر جهان در رقابت با یکدیگر ستون‌های اصلی نظام جهانی را می‌ساختند. دو ابر قدرت اگرچه با هم در رقابت پایدار قرار داشتند اما عملاً هر کدام تا حدودی هزینه امنیتی حوزه زیر نفوذش را می‌پرداخت. پس از پایان جهان دو قطبی، نخستین گسست‌ها در پیرامون حوزه‌های اروپایی آشکار شد. در بالکان، یوگوسلاوی فرو پاشید و جنگ‌ها و صف‌بندی‌های خونین و ویرانگر به وقوع پیوست. شرق اروپا به نظام لیبرالی پیوست و در آسیای میانه کشورهای مستقلی ظهور کردند.

نظام جهانی عملاً به نظام جهانی تحت تسلط رهبری ایالات متحده تبدیل شد. حوزه‌های وسیعی از شمال و غرب اروپا تا ترکیه، ژاپن، کره جنوبی و بیشتر مناطق آسیای شرقی و جنوبی تا امریکای لاتین و بخش‌های از آسیای غربی نیز شامل این حوزه می‌شدند. به همین دلیل هم به این نظام، پاکس امریکانا (Pax Americana) می‌گفتند.

وقتی ما از نظام جهانی صحبت می‌کنیم، طبیعی است که این نظام در یک واقعیت جغرافیایی و در متن‌های اجتماعی واقعیت می‌یابد. نظام‌های بزرگ جهانی در تاریخ همیشه صاحب مرکز و یا مرکز‌های ثقل بوده‌اند. مرکز‌هایی که داشتن سلطه بر آنها نشانه قدرت سیاسی، نظام ارزشی و تداوم اندیشه آفرینی، فرهنگ آفرینی و رشد اقتصادی را ممکن و پایدار می‌ساختند. بدین معنا تا زوال اتحاد شوروی تمرکز قدرت‌های جهانی بیشتر بر اروپا و غرب آسیا (خاورمیانه) بود.

در جهان پسا شوروی، ایالات متحده به کشوری ارتقا یافت که از لحاظ نیروی نظامی، تولید و نوآوری در تکنیک و باروری اقتصادی در تاریخ بشریت نظیر نداشت و تا امروز هم در این زمینه‌ها سرآمد است. این کشور در امر استفاده از توانمندی‌های نظامی‌اش هرگز احتیاط لازم را نشان نمی‌داد. نمونه‌های بسیار نزدیک در بالکان، عراق، لیبی و به نحوی سوریه مؤید این مطلب‌اند. اما امروز در مرکز ثقل نظام جهانی در شرایطی تغییرآشکار گردیده است که قدرت و یا قدرت‌های نظم‌دهنده جهانشمول حضور ندارند.

اروپا از قرن هجدهم تا بیستم مرکز اصلی نظام جهانی را تشکیل می‌داد که از اوایل قرن بیستم ایالات متحده به آن افزوده شد. این کشورها برای تحمیل ارزش‌ها و باورهایشان و همچنین تاراج و غارت ارزش‌های مادی بقیه جهان، کشورها را اشغال می‌کردند و همان‌گونه که منافعتشان ایجاب می‌کرد جهان مستعمرات و نیمه مستعمرات را مدیریت می‌کردند.

اما امروز روابط قدرت جهانی طور دیگری‌اند. ظهور قدرت‌های بزرگ اقتصادی در حوزه دریای آرام و در راس آنها چین و مجموعه کشورهای شرق آسیا موجب شده است تا مرکز نظام جهانی از اروپا به شرق آسیا انتقال یابد. در واقعیت، اعلام این موضوع از جانب رییس‌جمهور ایالات متحده، باراک اوباما، که حوزه اقیانوسیه مرکز توجه استراتژیک آن کشور را تشکیل می‌دهد، در واقعیت بیان و بازتاب همین نکته است. اما از جانب دیگر، ایالات متحده آمریکا ابرقدرتی در حال عقب‌نشینی است. افول ایالات متحده آمریکا بیشتر از آن که محصول زوال قدرت اقتصادی و یا نظامی آن کشور باشد، محصول عروج قدرت‌های رقیب و در راس آنها چین است.

ایالات متحده از لحاظ اقتصادی و نظامی موقعیت برترش را از دست نداده است اما سهم آن کشور در تولید ناخالص جهانی کاهش یافته است. همان‌گونه که بعد از جنگ جهانی اول سهم انگلستان در اقتصاد جهانی به سود ایالات متحده کاهش یافته بود.

اما رشد اقتصادی چین با یک تناقض جدی روبرو است. کنترل آبراه‌ها و تنگه‌های استراتژیک آبی و مسیرهای مهم ترانزیتی-تجارتی در کنترل کشورهای رقیب آن قرار دارند. این واقعیت، چین را آسیب‌پذیر می‌سازد. از اینرو تلاش این کشور برای تقویت نیروی دریایی و ایجاد پایگاه‌های بحری در دریای جنوب چین در واقعیت کوششی است برای کاهش این آسیب‌پذیری.

تلاش چین برای ایجاد "راه ابریشم دریایی"، (maritime silk road) و ایجاد شبکه‌های "یک کمر بند یک راه (one belt one road)" معطوف به این است تا بتواند با تحقق آن‌ها از یک سو آسیب‌پذیریش را کاهش دهد و از جانب دیگر نرخ رقابت‌ها را تا جایی بالا ببرد که ایالات متحده آمریکا از پرداخت آن در حوزه دریای آرام اجتناب کند. ایالات متحده نیز در این منطقه دقیقاً عکس آن را انجام میدهد.

علاوه بر تغییرات در حوزه های پیرامون اروپا، بحران بالکان، قفقاز و اوکراین، در غرب آسیا و شمال آفریقا نیز یک بحران بسیار عمیقتر امنیتی با تاثیرات جهانی آشکار گردیده است. بدون شک در ایجاد این بحران کشورهای عضو ناتو بگونه جدی شریک اند. آنها بحرانی را تشدید کردند که بدون امریکا نمی توانست مدیریت کنند.

هرفرد مونکلر (Herfried Münkler) فروپاشی نظام در این مناطق را، فروپاشی نظام پسا امپراتوری می نامد. شکست نظام حاکم در این مناطق شامل حوزه هایی از یمن، عراق، سوریه، سومالی تا لیبی و احتمالاً الجزایر و مالی می شود.

دولت های ملی پسا استعماری بعد از نیمه دوم قرن بیستم در غرب آسیا به سیمای دیکتاتوری های نظامی و نظام های سلطنتی بخشی از نظام دو قطبی جهانی بودند و توسط قطب های قدرت جهانی حمایت میشدند و این دولت به گونه به مثابه ضامن ثبات در حوزه های زیر نفوذشان عمل کردند.

از جانب دیگر در افغانستان نیز با هجوم اتحاد شوروی و آغاز مقاومت مردم در برابر آن اگر چه اتحاد شوروی شکست خورد اما نظام سیاسی به مفهوم متداول آن اعاده نگردید.

پروژه جورج بوش در سال ۲۰۰۳ با هجوم به عراق نتوانست موجب دموکراسی و آبادانی و پیشرفت در این کشور شود. پی آمد این تهاجم به مراتب ویرانگرتر از خرابی های جریان این حمله بود. ماحصل این مداخله، ظهور داعش و جدایی های قومی است که دارای تاثیرات فرا منطقه ای است.

شورش های مردم ناراضی در کشورهای عربی منجر به دموکراسی نشده بلکه در بزرگترین کشور جهان عرب، در مصر موجب تقویت اخوان المسلمین با رویکرد ایدئولوژیک و تمامیت خواه شد؛ تا این که مداخله افسران مصری نظم دولتی قبلی را احیا کرد.

از این رو فروپاشی دولت ها، چه در نتیجه تجاوزهای خارجی و چه در نتیجه ناتوانی ساختاری دولت ها، با فروپاشی نظام جهانی و نبود نظام جانشین در پیوند است. بحث من در اینجا ارزیابی عادلانه بودن و غیر عادلانه بودن نظامی که فرو می پاشد، نیست؛ بلکه من از منظر بی امنیتی جهانی و عوامل آن به قضیه می پردازم، نه آن طور که باید باشد.

همان گونه که در حوزه افغانستان تا این اواخر کانون پرورش تروریسم، متحد استراتژیک پنداشته می شد، در کلیت حوزه غرب آسیا نیز وضع بر همین منوال است. برخی از کشورهای که داعیه مبارزه با تروریسم را دارند، عملاً تروریسم پروری می کنند. در چنین حالت های، پشتیبانی از قهر و خشونت و نیرو های بنیادگرایی به مثابه ابزار مداخله و تداوم جنگ به امر عادی تبدیل می شود.



از راست به چپ: شی جین پینگ، رئیس جمهور چین- نارندرا مودی، صدراعظم هند و ویلادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه

با عقب نشینی ایالات متحده از مناطقی در جهان، چین اراده آن که بهای نیازهای امنیتی نظم نوین جهانی را بپردازد از خود نشان نمی دهد. از همین رو به گونه قابل توجهی در محدوده های جغرافیای نزدیک به سرزمین اصلی خود محدود می ماند. همان گونه که ایالات متحده امریکا بعد از جنگ جهانی اول دوباره به سیاست انزوگرایی روی آورد و تا دهه چهل قرن گذشته زیاد در سیاست بین المللی فعال نبود. ایالات متحده بعد از بلند پروازی های دوران بوش، محدودیت های توان اقتصادی و نظامی اش را درک کرده است و اروپایی ها نیز ناتوان و درمانده اند و توانایی انجام کار های بزرگ را بدون ایالات متحده ندارند. از این رو در جهان قدرت و یا قدرت های بزرگی که بتوانند به عنوان قدرت نظم دهنده عمل کنند، دیده نمی شود. این دلایل علت های اصلی بحران کنونی نظام جهانی را تشکیل می دهند.

پرسش اصلی این نیست که باید چشم به راه قدرت نظم دهنده جهان نشست؛ پرسش اصلی به باور من این است که ابرقدرت های جهانی همواره بر بی عدالتی بین المللی استوار بوده اند و بحران نتیجه اجتناب ناپذیر ساختار و روابط حاکم بر آن هاست. از این رو ما به یک نظام جهانی دیگری نیاز داریم. نظام جهانی دموکراتیک، عادلانه و ساخته شده بر آرزو های انسان آزاد بدون در نظر داشت، نسب، نژاد، دین زبان، جنسیت و رنگ. من حفظ دولت های ملی را حتی اگر این دولت ها دموکرات نباشند آشکارا به مثابه شر صغیر، بر حاکمیت گروه های افراطی ترجیح می دهم. بقا و ادامه دولت های مقتدر بر ایجاد جغرافیاهای بدون دولت رجحان دارد و به همین دلیل شکستن دولت ها با توسل به مداخله برونی موجب ویرانی بیشتر می شود.

تلاش برای حفظ نظم جهانی با توسل به استراتژی بحران خلاق (creative chaos) به بن بست رسیده است. در جهان کنونی قهر و خشونت به مثابه نشانه روزانه در محاسبات قدرت و زوال تسلط انحصاری دولت بر زور، به پدیده عادی تبدیل شده است. طبیعی است که چنین حالت هایی، موجب تشجیع قدرت های منطقه ای نیز بشوند که در پی تحقق رویاهای نو امپریالیستی منطقه ای اند. همانگونه که در رابطه با افغانستان، پاکستان تشویق به مداخله شد، رقابت های کشورهای نیرومند منطقه مانند عربستان، ایران و ترکیه نیز در همین چارچوب قابل درک است.

شایان یادآوری است که جنگ های خونین جاری در منطقه آسیای غربی و شمال آفریقا آن گونه که وجود دارند با جنگ های کلاسیک در نحوه استفاده از زور و قهر و عدم تعهد به قواعد جنگی و همچنین عاملان جنگ ها متفاوت است.

در جنگ هایی که در اروپای قرن هفدهم تا بیستم به وقوع پیوستند، عاملان جنگ ها بیشتر دولت ها بودند. همچنین در جنگ پاکستان و هند، اعراب و اسرائیل، عراق با ایران و هر دو حمله ایالات متحده به عراق، مجریان جنگ ها عمدتا دولت ها بودند و این دولت ها تا حدودی تابع موازین بین المللی جنگ بودند. اعلام جنگ، پیشبرد جنگ، برخورد با اسیران، آتش بس، تسلیم شدن و احتمالا معاهده صلح همه مسیری را می

پیمودند که می شد میان جنگ و صلح به مفهوم متداول آن تفاوت گذاشت. از منظر مطالعات امنیتی، این ها جنگ های برابر بودند. جنگ های برابر به این معنا نیست که طرف های جنگ از لحاظ توانایی جنگی با هم باید برابر باشند؛ بلکه به این معنا است که مجریان جنگ دولت ها هستند. شیوه های سربازگیری، آموزش های نظامی و مهمتر از آن نوعی از عقلانیت، اگر چه ویرانگر و ابزاری، بر مجریان چنین جنگ های حاکم است. اما جنگ های نوین و یا جنگ های که ما در غرب آسیا و شمال آفریقا، پاکستان و افغانستان با آن روبرو هستیم، جنگ های ناهمگون و نا هم مانند اند. مشخصه چنین جنگ هایی این است که یکی از جانب های مستقیم جنگ، دولت نیست حتی اگر برخی از دولت ها به مثابه حامی و پشتیبان تروریسم عمل بکنند و به آنها در پشت جبهه کمک کنند و زمینه تحرک آنها را فراهم کنند.

تروریسم معاصر آشکارترین نوع جنگ های آسیمتریک است. حکومت ها بر مناطق بیشتری نفوذ دارند، از لحاظ کمیت و کیفیت سلاح ها برتری دارند و نیروهای جنگی آنها از نظر تعداد نیز بیشتر است. از این رو طرفی که از لحاظ تعداد نفرات شمار جنگجویان و دسترسی به تکنولوژی جنگ ضعیف تر باشد، به شیوه های جنگی کاملاً نامتعارف توسل می جوید. طرف نیرومند منازعه، دولت، به دلیل مسئولیت های اجتماعی و پایبندی های قانونی و اخلاقی که دارد، در پی آن است تا منازعه را زودتر به پایان برساند. اما جانب دیگر قضیه به دلیل باورهای ایدئولوژیک و ایمان بی پایانی که به راهی که برگزیده است، با رشادت و قهرمانی و قربانی تا مرز خود کشی و نابودی انسان های بیشتر از خشونت استفاده می کند.

این گروه ها آماده اند منازعه را به درازا بکشانند و نرخ قربانی انسانی و مالی طرف مقابل را تا جایی که ممکن است بالا ببرند. جنگجویانی از این دست می دانند که در کوتاه مدت پیروز نمی شوند و برای زمینگیر کردن و از نفس انداختن طرف مقابل به زمان نیاز دارند. یکی از فرماندهان طالبان به یک روزنامه نگار خارجی گفته بود که "شما غربیان ساعت را در اختیار دارید و ما زمان را" این دقیقاً همان چیزی است که در جنگ های غیرمتقارن به وقوع می پیوندد. این جنگجویان به رعایت قوانین بین المللی جنگ، حقوق انسان، حقوق کودکان و حمایت از زندگی افراد غیرنظامی تعهد ندارند. از این رو به سادگی می توانند به تمام این موازین پشت پا بزنند.

گروه های تروریستی معاصر با قرائت خاص از متون مقدس، هر نوع جنایتی را مشروع جلوه می دهند و آماده اند دست به هر جنایتی بزنند. چنین آدم هایی دنیا را دوگانه می بینند، دوست و دشمن، سیاه و سپید و خودی و بیگانه، ربانی و شیطانی. از این رو هر آن چه خودی نیست، سزاوار نابودی است. چنین گروه هایی با جنگ و گریز و نمایش بدترین نوع سفاکی و انسان ستیزی در پی متعادل سازی روابط نظامی به سود خود هستند و به این کار تا جایی ادامه می دهند و خونریزی را چنان به درازا می کشانند که بتوانند جانب مقابل را نفس گیر کنند؛ ذخیره انسانی او را آسیب پذیر سازند و روحیه سربازان و مردمش را بشکنند.

مشخصه دیگر جنگ های نوین و یا جنگ های آسیمتریک در این است که این جنگ ها در مواردی توسط و یا با اشتراک سلحشوران جنگی بی وطن به پیش برده می شوند. توریست های تروریست، دوره گرد و سیار هر روز سر از یک گوشه جهان بیرون می آورند و دست به عملیات جنگی می زنند. در حالی که نیروهای جنگ های دولتی اغلب محدود به جغرافیاهای ملی اند، برای سلحشوران تروریست رفتن از کشوری به کشوری برای ادامه جنگ و ترور آسان است. ایجاد جغرافیاهای بیرون از کنترل دولت به مدد مداخله های نظامی کشورهای غربی در سالیان اخیر برای تروریست های بین المللی فضاهای بیشتری را آماده ساخته است.

ایمان الطواهری و ابوبکر البغدادی به نحوی تئوری "انقلاب مداوم" را از راست و از یک برخاستگاه افراطی پیاده می کنند. انقلاب تروریسم معاصر، انقلاب بنیادگرایی بین المللی فضاهای بیشتری را آماده ساخته است. المللی در پی تحقق آن در سرزمین های فاقد دولت و یا دارای دولت های ضعیف است. برخی از اینان از عشرتکده های مغرب زمین آمده اند و برای گذراندن تعطیلاتشان به این عشرتکده ها بر می گردند و به بسیج جنگجویان بیشتر می پردازند و جهان سومی هایشان به زیارت اماکن مقدس می روند اما پیشه اصلی آنها یکی است. اینان نوعی از سربازان بی وطنی اند که حرفه آنها آدم کشی و استفاده از خشونت است.

از این رو آن چه امروز در منطقه وسیعی از غرب آسیا تا پاکستان به وقوع می پیوندد، برخلاف باور مدافعان استراتژی "بحران خلاق (creative chaos)"، در واقعیت بحران ویرانگری است که به مشکل بتوان پایان و نتایج آن را پیشبینی کرد.

خشونت های جاری در منطقه وسیعی از جهان ما تا زمانی که همه ما را نفس گیر نکنند، پایان نخواهند یافت. در فرجام این جنگ ها و کشتارهای خونین، سیمای ژئوپولیتیک و جغرافیایی منطقه بزرگی که من از آن به مثابه کانون بحران پسا امپراتوری یاد کردم، دگرگون و تا آن زمان نیز خون های بیگناهان بسیاری ریخته خواهد شد.

برخی از سیاستمداران جهان سومی با توجه به تجارب و عملکرد کشورهای استعماری این جریان را محصول توطئه های قدرت های بزرگ می دانند؛ اما من به این باورم که این تحولات نتیجه فروپاشی شالوده امنیتی و مولفه های امنیتی نظام بین المللی کنونی است و مشکل بتوان دست کم در بیشتر جاهایی که هم اکنون این آتش زبانه می کشد در کوتاه مدت به گونه عادلانه و با تحقق آرزو ها و آرمان های مردم به صلحی عادلانه دست یافت.

پایان

